

قصه‌ها → آثالی اکبری

درخت من پول می دهد

درخت را در اتاق خواب کاشتیم. جایی بین کمد و پنجره. فکر کردیم بد نیست صبح‌ها که بعد از به جا آوردن مراسم چند دقیقه‌های «خودتو بزَن به خواب» چشم‌هایمان را باز می‌کنیم، برگ ببینیم و میوه کال و نماینده‌ای از طبیعت. هرچند تا چند ماه فقط تنه دیدیم و دورنمایی از قفسه‌های چوبی حسن‌آباد. نهال به صورت اغراق آمیزی همه رشدش را معطوف تنه کرده بود و قصد سبز شدن نداشت. هر شب کنار چوب بیرون‌آمده از زمین می‌نشتم و برایش شعر می‌خواندم. از آن شعرهایی که بعد از مرگم مثل مواد محترقه در سطح جهان صدا می‌کند، اسمم توی کتاب فارسی می‌رود و بچه‌ها مجبورند اشعارم را جلوی تخته از حفظ بخوانند و نمره بگیرند. شاید هر سال در یکی از این فرهنگسراها بزرگداشتی برگزار شود و سینی شربت پرتقال در لیوان یک با مصرف را بین طرفدارانم بچرخانند. در مجموع منظورم این است که امروز تنها داوطلبی که برای این ابیات تره خرد می‌کند خودم هستم. یوهو!

بزرگ شدن درخت همزمان شد با سوراخ شدن سقف و پایین ریختن خاک و گچ. ش ش شکستن شیشه و فرو رفتن شاخه‌ها در پیراهن فیروزه‌ای و ژاکت سورمه‌ای درون کمد. مهم نبود، در عوض می‌توانستیم در هر گوشه از اتاق خودمان را از بقیه به شاخه‌ها آویزان کنیم و بخندیم، جفت‌پا روی برگ‌های خشک پیریم و از لانه کلاغی که هر روز اشیای براق دزدی را به خانه می‌آورد محافظت کنیم. اما اتفاق عجیب وقتی افتاد که بچه سیاهپوست سرش را از سوراخ سقف توی اتاق آورد و با دندان‌های یکدست سفیدش خندید. کله را که دیدم فکر کردم از آن جنوبی‌هایی است که برای تن ماهی تبلیغ می‌کنند. من در کشوری زندگی می‌کنم که نه نلسون ماندلا دارد نه اپرا وینفری. بنابراین تصور اینکه بچه روی سقف جنوبی باشد منطقی‌تر از آن بود که بخواهم دست راستم را تکان دهم و بگویم «هی اوگاندایی». راستش هیچ وقت نفهمیدم که او دقیقاً از کجا آمده بود، تنها چیزی که می‌دانم این است که دماغ پهن و لب‌های بزرگی داشت که دائماً می‌خندید. آویزان یکی از شاخه‌ها شد و با پاهای کشیش روی تختخواب پرید و تعظیم کرد. بعضی چیزها را هیچ وقت نمی‌شود پیش‌بینی کرد، مثلاً… یا… (خودتان جای خالی را با بهترین گزینه پر کنید) و اینکه روزی موجودی ۶۰ سانئیمتری با پاهای کشیف روی ملافه صورتی کمرنگات بپرد و در مقابلت تعظیم کند. در حالی که به چارچوب در تکیه داده بودم و ایرونی چپم تا وسط پیشانی بالا رفته بود، پرسیدم «خب؟» منتظر ماندم تا توضیحی درباره این فرود ناگهانی بدهد. که نداد. بالاس‌زن‌ان روی زمین آمد و در حالی که صداهای نامفهوم بامزه‌ای تولید می‌کرد دور تنه درخت دودید. به نظرم باید بچه‌ها را آزاد گذاشت تا دور تنه درخت بدونند و صداهای نامفهوم بامزه تولید کنند. اما وقتی در مرحله آخر زبان قرمزش را به درختم مالید، با «ه» غلیظی اعتراضم را نشان دادم. فکر کردم الان است که با تعظیم دیگری طلب بخشش کند. حسدم چندان درست نبود چرا که یک بار دیگر درخت را تصمیمی کرد و قهقهه‌زنان شاخه‌ها را بالا رفت. قبل از آنکه بخواهم هندسار بدم «مواظب لونه کلاغ باش» کف پای کشیش را روی یکی از تخم‌ها گذاشت و بدون معذرت‌خواهی از سوراخ سقف بیرون پرید. همین کافی بود تا لبخند شیرین و دندان‌های صاف و صوف سفیدش را فراموش کنم، از او متفرغ شوم و در حالی که حفره روی سقف را مخاطب قرار دادم‌ام فریاد بزنم «کلاغ‌کش». صبح روز بعد چشم‌های خواب‌آلودمان اولین چیزی که دید اسکناس‌های آویزان از شاخه‌ها بود. درخت به بار نشسته بود. بدیهی است که سه دقیقه اول را صرف بیدار کردن خودمان کردیم. درخت‌ها در دنیای واقعی سیب می‌دهند، موز می‌دهند، پرتقال تامسون می‌دهند اما پول نه. حق داشتیم که سه دقیقه دوم را با باز کردن دهان تا سر زانو، جیغ کشیدن و لرزاندن زبان کوچیکه بگذرانیم و کف دست‌مان را به هم بکوبیم و بگویم آزررره. در دقایق بعدی همخانه وظیفه دو دستی تکان دادن درخت را بر عهده گرفت و من با سیدی حصری در بغل، در نقش پول جمع‌کن ظاهر شدم. شک نداشتیم که لیس بچه سیاهپوست درخت را باور کرده است. تمام آن روز در فکر تیتیر یک روزنامه‌ها و توسعه صنعت توریسم و تحول در کشاورزی کشور بودم. دروغ گفتم. بر تنها چیزی که فکر می‌کردم ثروت بود و شهرتی که به خاطر درخت به دست می‌آوردم. درخت اسکناس. فکر کردم دیگر اهمیتی ندارد که بعد از مرگ با شعرهایم در سطح جهان بترکم و تق و توق راه بیندازم. با گیاه خانگی‌ام هم می‌توانستم به کتاب‌های درسی راه پیدا کنم. حالا فارسی نشد، علوم.

تمام آن شب مثل روحی با ملافه سفید زیر گیاه تنومند راه رفتم و ناخن جویدم. وحشت از دست دادن محصول مثل پتو رویم افتاده بود. می‌دانید که برای یک کشاورز، باغدار یا کسی که صاحب تک‌درختی در اتاق خواب است، از دست دادن محصول مثل دزدیده شدن کشش عید دختربچه‌ای پنج‌ساله در روز ۲۹ فروردین است. حالا با کمی تفاوت.

روز بعد خودم را زیر سایه اسکناس‌های تازه جوانه‌زده دیدم. ظاهراً درخت هر روز میوه می‌داد. تازه فهمیدم وقتی پولی را از شاخه می‌چینم، بلافاصله یکی دیگر جایش سبز می‌شود. درست مثل آن شمع‌های صورتی لعنتی روی کیک شکلاتی که هرچه فوت‌شان می‌کنی باز روشن می‌شوند. کلاغ که خیلی از اکوسیستم جدیدش راضی نبود، تخم و اشیای براق دزدی را جمع و به لانه دیگری مهاجرت کرد. وقتش بود که دیگر کاسکو و سیمرغ و ققنوس ساکن درخت‌مان شوند. مثل بیشتر آدم‌هایی که هسته گیل‌اس را در خاک پرت می‌کنند و با درخت پول مواجه می‌شوند، داوطلبانه توی چرخ‌گوش‌ت جوو پریدم تا من را بگیرد و لت و یارم کند. احساس زن ثروتمندی را داشتم که دم رویاه را دور گردن می‌اندازد. فکر تاسیس گلوداری، شیر طعم‌دار، گوشت بسته‌بندی‌شده در یخچال فروشگاه‌های زنجیره‌ای و چرم‌فروشی در میدان ونک از سرم بیرون نمی‌رفت. از طرف دیگر ساخت و ساز واحدهای ۵۲ متری و واردات جنس چینی و تاسیس شرکت برگزاری مجالس هم هیجان‌انگیز به نظر می‌رسید.

صبح روز بعد در حالی که لای شاخ و برگ‌ها دنبال اسکناسی رسیده می‌گشتم، بچه سیاهپوست از سوراخ سقف روی درخت پرید، کف پای کشیش را روی صورتم گذاشت، پایین‌ترین شاخه را نشانه گرفت و جفت پا روی تختخواب فرود آمد. خیلی جدی و بی‌حوصله بدون کوچک‌ترین نشانی از موجود ۶۰ سانئیمتری شاد قبلی، دور درخت دودید و پیچ‌پیچ‌کنان چیزهایی به زبان آورد که معنی‌اش را نمی‌فهمیدم. بعد با دلخوری آستینش را روی تنه درخت، درست همان جایی که قبلاً لیس زده بود، کشید و پاکش کرد. قبل از آنکه بتوانم آب دانه‌م را قورت دهم، پوُل‌ها مثل جوش‌های عصبی‌ای که خودشان می‌بیند و خودشان می‌روند، از روی شاخه‌ها محو شد. سرفه خشکی کرد و با حالت «مامورم و معذور» از در آپارتمان بیرون رفت.

برنامه بعد از ظهیر معلوم بود، شعر خواندن زیر درختی که میوه نداشت.



توضیح

مطالب این صفحه به هیچ‌وجه ماهیت تبلیغاتی یا ضدتبلیغاتی ندارد. چنانچه در گزارش و یادداشت‌ها نام اجناس یا اماکنی ذکر شده بر حسب ضرورت‌های ژورنالیستی بوده است.

پنجشنبه‌بازار

◀میتغ فریزیان

همین چند سال پیش بود که یک مشت محقق بیکار دور هم نشستند و از زبان‌های بازی‌های رایانه‌ای بر روح و روان کودکان سخن گفتند. بیشتر این آدم‌ها به فاصله یکی دو سال حقوق‌بگیر شرکت‌های تولیدکننده بازی و کنسول‌سازی شدند و این‌بار نتایج تحقیقات‌شان دقیقاً برعکس قبل بود. البته آنها از اول هم خبر داشتند که بازی‌های ویدئویی- رایانه‌ای آنقدرها که خودشان می‌گفتند خطرناک نیستند. سجع‌ترین و سرسخت‌ترین منتقدان این دسته از سرگرمی‌ها وقتی می‌دیدند تولید و عرضه بازی یش قابل توجهی از صادرات بریتانیا را تشکیل می‌دهد کم‌کم دست از عقیده‌شان برداشتند. حالا همه می‌دانیم که یک بازی خوب و باکیفیت تا چه اندازه می‌تواند بر پرورش فکری کودکان و نوجوانان تاثیر مثبت داشته باشد. از همه مهم‌تر اینکه صنعت بازی‌سازی به‌عنوان یک هنر کاملاً جداگانه مورد قبول همه قرار گرفته است. حالا کار به جایی رسیده که برای دست‌اندرکاران تولید یک بازی رایانه‌ای فرش قرمز پهن می‌کنند، هر سال به بهترین‌ها جایزه می‌دهند و یک بنیاد ویژه هم مسئولیت رده‌بندی سنی بازی‌ها را بر عهده گرفته است. در چنین شرایطی نسل پدر و مادرهایی که فرزندان‌شان را به بهانه آسیب‌های روحی- روانی ناشی از این دسته سرگرمی‌ها، از یک تفریح مدرن محروم می‌کنند، رفته‌رفته رو به انقراض است.

از این سوءتفاهم بزرگ و مساله‌ساز که بگذریم، خیلی‌ها می‌پرسند: «خب حالا من چی باید بخرم؟»

◀◀◀

اگر کنسول «آتاری ۱۶۰۰» را که در سال‌های پایانی دهه ۶۰ تولید و عرضه شد با دایناسورها مقایسه کنیم، امروز حتماً اولین ظهری است که بشنر یاد گرفت روی آتش کباب درست کند. کنسول‌های نسل سوم پیشرفت کرده‌اند، بازی‌های قدرتمندی دارند و حتی گاهی از نظر



◀◀امیرشاه رضویان

پیشنهاد رستوران/ برای روزهای دانشجویی

رستوران بهشتی در خیابان خاقانی پشت دانشگاه تربیت معلم در یک محله قدیمی و خوب تهران قرار دارد.

کمی بالاتر از رستوران بهشتی در کوچه بوربور استودیو فیلمساز قرار دارد؛ لابراتوار قدیمی ظهور و چاپ فیلم‌های سینمایی، مکانی خاطره‌انگیز برای سینماگران ایرانی، با مدیریت آقای مسعود کلانتری مرد محترم و ارزشمند سینمای ایران. صاحب رستوران دو برادر آذربایجانی هستند. غذاهای خاصی دارند که در هیچ جای تهران پیدا نمی‌شود؛

دین‌گشیش لیمو پک لَشش پاک

بچه‌های اصفهان

اخیراً کتابی ارزشمند به نام «بچه‌های اصفهان» توسط نشر نظر منتشر شده است که حاوی عکس‌ها و نامه‌های پناهندگان خردسال لهستانی جنگ جهانی دوم است که در اصفهان زندگی می‌کردند. این بچه‌ها بعد از چند سال اقامت در ایران و به دست آوردن آرامش نسبی به لبنان رفته و از آنجا به نقاط مختلف جهان پراکنده شده‌اند. فیگورها و ژست پرسوناژها با وقار، رماتیک و مصومانه است و برای هر یک از آنها می‌توان مطالب ارزشمند بسیاری نوشت. عکس‌ها توسط هنرمند فقیذ «بولالقاسم جلا» گرفته شده و با تلاش فرزندان ایشان رضا و علی، و همت هنرمند گرمای سرکار خانم پریسا دمندان در قالب ۲۸۰ صفحه گلاس و بسیار باکیفیت چاپ شده است. در یکی از عکس‌ها دختر نوجوانی به شکلی هنرمندانه گلوله برفی را مانند گلی سپید بر نوک

سال پنجم ■ شماره ۱۰۹۱ ■ چهارشنبه ۲۸ مهر ۱۳۸۹

راهنمای خرید کنسول‌های بازی به زبان ساده

کباب دایناسور در حیاط خلوت تکنولوژی



می‌کند، خیلی‌ها به کیفیت اهمیت می‌دهند به همین خاطر سراغ محصول سسونی می‌روند. اما خیلی‌های دیگر وقتی حرف خرید دیسک‌های ۶۰۰-۷۰ هزار تومانی پلی‌استیشن به میان می‌آید پا می‌کشند. پس انتخاب با خودتان ولی حواس‌تان باشد اشکالات عجیب و غریب گزارش‌شده در انجمن‌های اینترنتی برای Xbox 360 بسیار بیشتر است. ضمن اینکه کسی در PSN (شبکه کاربران ایکس سونی) با شما مثل XBL (شبکه کاربران ایکس باکس) بی‌ادبانه برخورد نمی‌کند.

کلاه‌دل



پسربچه را به داخل حیاط آورد و دستور داد او را بشویند و موهایش را کوتاه کنند و لباس‌های تمیز به او بپوشانند. وظیفه او جارو زدن حیاط بود. چون اسم او را نمی‌دانستیم «بارتک» صدایش می‌کردیم. بارتک همان جا ماند و از آن روز به بعد هیچ گاه پایش را بیرون نگذاشت. روز و شب با جدیت تمام حیاط را جارو می‌زد و در مقابل چشمان ما بزرگ می‌شد. بارتک کمی لهستانی یاد گرفته بود و همیشه به بچه‌ها می‌گفت اگر اصفهان را ترک کنند او نیز با آنها خواهد رفت. او دروغ نمی‌گفت. مدتی بعد، گروهی از بچه‌های لهستانی، اصفهان را به مقصد لبنان ترک کردند. در اولین پست مرزی عراق یکی از مسوولان مرا صدا کرد و گفت پسری ایرانی به نام بارتک آنجاست.

تقدیم به تمام پناهندگان جهان و ایرانیان.

حجمی‌ش‌لی قصه

◀◀بهاره رهنما

پیشنهاد کتاب/ من ریموند کارور نیستم نویسنده و بودنش در همین عوالم و محیط بسیار روان و تاثیرگذار از آب درآمده مثل داستان سوم مجموعه به نام چهارشنبه‌سوری که برای من جذاب‌ترین داستان کتاب بود؛ گویی خودم گوشه‌ای از همان مهمانی داستان نشسته‌ام و دارم این آدم‌ها را می‌بایم و تحلیل و حتی شاید قضاوت می‌کنم. همین داستان به خصوص و البته چند تای دیگر با پایان‌های غیرمنتظره و بجا، خوب جای خودشان را در ذهن پرمشغله مخاطب این روزها باز می‌کنند. تازه‌های نشر اقق حسابی به گمانم متفاوت و جذاب انتخاب و عرضه می‌شوند. نویسنده اثر در کانادا زندگی می‌کند و البته در جهت شفاف‌سازی‌های معمولم اضافه کنم او نویسنده و مجری طرح آخرین سریال تلویزیونی‌ای بود که من در آن حضور داشتم؛ گاو صندوق. کتاب من ریموند کارور نیستم از مجموعه داستان‌های بی‌آدا، روان و در عین حال متفاوتی بود که حضور موفق یکی دیگر از اهالی سینما را در عرصه ادبیات نوید می‌دهد.

◀◀بهاره رهنما

◀◀بهاره رهنما

◀◀◀

سونی یا مایکروسافت؟ خیلی‌ها این سوال را در مورد Xbox 360 و PS3 می‌پرسند و می‌خواهند بدانند بالاخره کدام‌شان بهتر است. برای پاسخ به این سوال سه جواب وجود دارد.

۱- جواب عاقلانه: هر دو ۲- جواب کارشناسانه: فقط PS3! ۳- جواب مقتصدانه: به اجبار Xbox 360!

پشت سر هر کدام از این جواب‌ها کلی فلسفه وجود دارد که شرح و تفسیر زیادی را طلب

مهم نیست. ولی دیده شده که فروشنده‌ها برای هر رجیون قیمت متفاوتی طلب کرده‌اند. PAL بودن دستگاه را هم چک کنید. این قضیه در سازگاری کنسول با سیستم‌های تلویزیونی ایران بسیار مهم است.

وجود کابل HDMI می‌تواند تجربه‌ای

متفاوت را روی کنسول شما به همراه داشته باشد. موقع خرید بین ۱۵ تا ۲۰ هزار تومان برای خرید آن کنار بگذارید و حتم داشته باشید که ضرر نمی‌کنید.

این رستوران دکور خاصی ندارد. آدم را بیشتر یاد رستوران‌های فیلم «کندو» می‌اندازد؛ دیوار براق رنگ روغنی، نورپردازی و چراغ‌های فلورست.

یک دیوار رستوران معمولاً پر است از جعبه شیشه‌های نوشابه. میزها و صندلی‌ها کاربردی، فلزی و ارزان‌قیمت هستند. نمک و فلفل در شیشه‌های بزرگ سس مایونز که در فلزی آن با مته سوراخ شده روی میزها قرار دارد. در کل دیدن این دو برادر و گفت‌وگو با ایشان لذت‌بخش است.

◀◀بهاره رهنما

◀◀بهاره رهنما

◀◀بهاره رهنما

اصفهان و یعقوب بسیار اشک ریختیم. ۲- ما بزرگ‌ترها وظیفه داشتیم به بالین‌شان رفته و آرام‌شان کنیم. گاه برایشان قصه می‌گفتم تا به خواب بروند. بسیاری از آنها کودکان یتیمی بودند که به جز والدین‌شان، کودکی خود را نیز از دست داده بودند.

۳- یک شب دختربچه در حال خواب بلند شد و روی تختش نشست و با اشاره چیزی را در تاریکی نشان داد و گفت نگاه کن، نگاه کن، مادر! ما من چیزی ندیدم و سعی کردم دوباره بخوابانمش.

۴- امروز بعدازظهر برای انجام آزمایش فیزیک ما را به یک مدرسه ایرانی بردند. معلم فیزیک مدرسه برای خوشامد بچه‌ها اعمال اعجاب‌برانگیز و ترندهای ویژه‌ای انجام داد و آنچه در چنته داشت را اجرا کرد. یک ساعت بعد وقتی در خیابان

◀◀بهاره رهنما

◀◀بهاره رهنما

پیشنهاد کتاب/ من ریموند کارور نیستم

این نام پرکشش از آن مجموعه‌ای است شامل هفت داستان از مصطفی عزیزی که نشر اقق چاپش را بر عهده داشته. نویسنده اثر جدا از کار در حیطه داستان کوتاه، سال‌هاست که در پشت صحنه سینما و تلویزیون هم قلم می‌زند و کارهایی را نیز تهیه کرده است. مجموعه داستان برش‌های کوچکی از زندگی‌هایی در سطح آدم‌های نه لزوماً مرفه اما طبقه متوسط به روشنفکری تهران امروز است، طوری که در خیلی از این داستان‌ها نمی‌توانی جنبه جهانشمول بودنش را با توجه به دغدغه‌های ذهنی مشابه انسان امروز از این طبقه حذف کنی و فقط مختص شهری به نام تهران بدانی‌اش. مضامینی چون افسردگی، تنهایی، ترس از طرد شدن، واتناهدگی و عدم وجود امید داستان‌های او را از سطح اختصاص به شهری که او از آن نوشته فراتر می‌برد و همین موضوع است که شاید نوشتن از طبقه‌ای خاص را عامل جدایی خواننده از اثر نمی‌داند، چه‌بسا بسیاری از این داستان‌ها با توجه به آشنایی

وِر وِر زنگ گوشی همراه

نه پیامک به کار می‌آید
نه صدای هوار می‌آید

کافه‌ای که در آن هیاهو نیست
وب و جی‌میل و سایت یاهو نیست

دور از آن همه شما-ایشان
کافه‌ای باب میل من که در آن،

جز صدای بنان نمی‌آید
بوی سیگار از آن نمی‌آید

گرچه یک خرده لوس و روپایی است
کافه‌ای واقعاً تماشایی است!

◀◀بهاره رهنما

◀◀بهاره رهنما